



دوفصلنامه علمی پژوهش‌های مابعدالطبیعی،

سال سوم، شماره ۵، بهار و تابستان ۱۴۰۱

بررسی و تطبیق نقش زبان در اندیشه هوسرل و ویتگنشتاین^۱

علیرضا فرجی؛^۲عظیم کریمی^۳

چکیده

زبان به عنوان یکی از ابزارهای اصلی انسان برای برقرارکردن ارتباط، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. به گونه‌ای که در علوم گوناگونی جهات فیزیکی و غیرفیزیکی آن را مورد بررسی و ژرف‌اندیشی قرار داده‌اند. فلاسفه نیز، در خلال مباحث خود برای آن جایگاه خاصی در نظر گرفته‌اند. فیلسوفان معاصر بیش از هر دوره‌ای بحث بر روی زوایای مختلف زبان را صورت داده‌اند. هوسرل و ویتگنشتاین، دو فیلسوف شاخص و تأثیرگذار معاصر نیز از اهمیت آن غافل نبوده‌اند. هوسرل با تدوین روش نوین پدیدارشناسی استعلایی، زبان را در اختیار معانی ایدئال قرار داده و از آن، جلوه‌ای ایدئال نمایان می‌سازد. ویتگنشتاین پا را از این فراتر نهاده و اساساً وظیفه فلسفه را بررسی و تحلیل ساختار زبان می‌داند. زبان در دوره نخست اندیشه وی به واسطه نظریه تصویری معنا، بازتاب دهنده جهان واقع است و در دوره دوم نیز با طرح نظریه بازی زبانی، به آن چهره‌ای کارکردی می‌دهد. در این پژوهش تلاش می‌کنیم با

^۱. مقاله پژوهشی، تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۱۱/۱۹، تاریخ تایید علمی: ۱۴۰۱/۱/۳۰.

^۲. دانشیار گروه فلسفه دانشگاه پیام، تهران، ایران، (farajireza25@pnu.ac.ir).

^۳. استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه پیام نور، تهران، ایران (akarimi@pnu.ac.ir).

توجه به اهمیت ارتباطات انسانی در دوران معاصر، و به واسطه ژرف‌اندیشی در منابع موجود، مسأله زبان را در نگاه هر دو فیلسوف مورد بررسی و تطبیق قرار دهیم.

واژگان کلیدی: هوسرل، ویتگنشتاین، زبان، پدیدارشناسی، بازی‌های زبانی، نظریه تصویری.

۱. مقدمه

زبان یکی از مهم‌ترین ابزارها و امکانات انسان برای ارتباط برقرار کردن با جهان پیرامون، به‌ویژه هموعان است. اهمیت آن نزد فلاسفه تا آن‌جا است، که برخی مانند هایدگر زبان را خانه هستی می‌دانند، یعنی از نظر ایشان هستی انسان در منزل و مأوای زبان ساکن است، و قوام و پایداری هستی، حول محور آن می‌گردد. بنابراین، زبان در کاوش‌ها و بررسی‌های فلسفی، به‌ویژه در دوران معاصر، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. هرکدام از فلاسفه در کنار تدوین دستگاه فلسفی مورد نظر خود، مکانی را به بحث بر روی زبان اختصاص می‌دهند. بنابراین، ژرف‌اندیشی بر روابط کلامی در چارچوب فلسفه‌های زبانی، سنت دیرینه‌ای است که در تاریخ اندیشه چهره‌های گوناگونی را تجربه نموده است.

ادموند هوسرل، پدیدارشناس معاصر با محوریت دادن به آگاهی انسان و تکیه بر حیث التفاتی آگاهی، تحول چشم‌گیری را در فلسفه دامن زد. به نظر وی، فلسفه، برای تداوم و بقای خود، باید به علمی متقن تبدیل شود، این امر میسر نیست، مگر این‌که آن را از نگرش‌های متافیزیک سنتی رهایی بخشیم و از پیش‌فرض‌ها مبرا سازیم، تا به واسطه آن بتوانیم واقعیت را چنان‌که بر ما پدیدار می‌شود بیان کنیم. راه حل هوسرل، پدیدارشناسی استعلایی است. وی به موازات رشد نظریات علمی و فلسفی، با روش ویژه خود در کتاب «پژوهش‌های منطقی» به مسأله آگاهی و زبان پرداخته است. از سوی دیگر، در کتاب «منطق صوری و استعلایی» زیرساخت منطق نوینی را مبتنی بر آگاهی و همچنین حیث التفاتی پی‌ریزی کرده است و در آن‌جا به

«معناشناسی منطقی» زبان می‌پردازد. به عبارت دیگر، زبان را با تکیه بر «معانی ایدئال» مورد بررسی قرار داده است. هوسرل با تشخیص بحران جدی در ساختار تفکر معاصر اروپایی و کج‌راهه‌های شناخت، که توسط فلاسفه پیش از خود، به ویژه دکارت، کانت، نوکانتی‌ها و هگل ایجاد شده و نیز با شناسایی اشتباهات نگرش‌های طبیعی به فلسفه، سعی در پی‌ریزی فلسفه‌ای نوین به عنوان دانشی متقن و رسوخ‌ناپذیر دارد. راه‌رهایی از این کج‌راهه‌ها و وصول به یک شناخت عقلانی و خردمندانه از جهان، منوط به درک درستی از سوژه استعلایی است. سوژه یا آگوی استعلایی، از یک سو با تجارب شخصی و التفاتی روبه‌رو است که هوسرل از آن تحت عنوان تجربه زنده (Erlebnis) یاد می‌کند و از سوی دیگر، با تجارب کلی و همگانی (Erfahrung) مواجه است. پیوند خوردن "خود" (اگو) با تجارب التفاتی از یک سو و تلاقی آن با آگاهی‌های دیگر، منوط به درک و دریافت درستی از آگاهی و ساختار منطقی ذهن و خلوص بیانی زبان است. بنابراین، تنها مسیری که در این فرایند باقی می‌ماند، پیوند زدن خوداستعلایی با جهان درون‌ذهنی و گشودن افق (Horizon) نوینی بر روی سوژه استعلایی است. هوسرل کلیت این فریند را، پدیدارشناسی استعلایی می‌نامد. بنابراین، رهایی فلسفه از بحران و تبدیل شدن آن به دانشی متقن، در گرو اجرایی کردن پدیدارشناسی استعلایی است. پدیدارشناسی، روشی است برای تحلیل و توصیف آگاهی و آنچه به آگاهی داده می‌شود و از رهگذر آن، فلسفه به علمی دقیق بدل می‌شود (مایول، ۱۳۹۸، ص ۳۱). از این رو، سوژه خردمند در افق گشوده شده، نیازمند ابزار و لوازم ارتباطی است که تحت سیطره منطق به گونه‌های مختلف تعریف می‌شود. وی در راستای طرح پدیدارشناسی استعلایی خود، زبان را به روشی نوین مورد بررسی قرار می‌دهد.

از سوی دیگر، ویتگنشتاین می‌گوید: مرز زبان من، بر مرزهای جهان من دلالت می‌کند (ویتگنشتاین، ۱۳۹۴، ص ۱۰۳). وی که به جهت نگارش کتاب *پرمغز رساله منطقی-فلسفی*، پدر معنوی فلسفه تحلیلی شناخته می‌شود، زبان را محور پژوهش‌های خود قرار داد، زیرا به باور وی تحلیل ساختارهای زبان، بنیادی‌ترین وظیفه فلسفه است که منجر به کشف جهان و ساختارهای منطقی حاکم بر آن خواهد شد. به نظر ویتگنشتاین، وظیفه فیلسوف، پیش‌گیری از کژتابی‌های زبان در جهت درک و فهم درست جهان است. به اعتبار وی، گفتنی‌ها را باید گفت و ناگفتنی‌ها را می‌بایست به دامن سکوت وا گذاشت. از سوی دیگر، پاره‌مقابل اندیشه نخست ویتگنشتاین، که با محوریت پژوهش‌های فلسفی او صورت گرفته، تفکری انضمامی است که زبان را به شکل همگانی و کاربردی بررسی کرده و ساختار زبان را نه محصول تحلیل منطقی صرف، که فرآورده بازی‌های گوناگون می‌داند. بحث در باب زبان، به‌تنهایی شامل چند جنبه است. از یک‌سو، زبان به معنای گفتار است، که فعل ویژه و مخصوص انسان به حساب می‌آید و زبان‌شناسان در مورد آن ژرف‌کاوی می‌کنند. از سوی دیگر، جنبه فیزیو-لوژیک زبان که به‌عنوان اندامی تأثیرگذار، روی آن بحث می‌شود. هم جنبه معرفت‌شناختی زبان و هم رویکرد فیزیولوژیک آن، امروزه بسیار مورد مناقشه است. نوام چامسکی از جمله فیلسوفان و زبان‌شناسان بزرگ، بر این باور است که فراگیری زبان، فرایندی زیست‌شناختی است و نه مجموعه‌ای قابل یادگیری از دانش بیرونی (ریتی، ۱۳۹۲، ص ۳۸۴). چامسکی این نظریه را در مقابل افرادی ارائه کرده که باور دارند زبان امری آموختنی است که توسط والدین به فرزندان منتقل می‌گردد. چنین است که زبان، موهبتی است ویژه انسان و سایر موجودات از آن محروم هستند. غالباً در تفاسیر کلاسیک مباحث زبانی را از سه زاویه می‌نگرند:

۱- نحو (Synthetic)، ۲- معناشناسی (Semantic)، و ۳- کاربردشناسی.

نحو یا دستور زبان به بررسی تعیین جایگاه درست واژه‌ها در گزاره‌ها می‌پردازد. معناشناسی که همان منطق واژگان است، به جستجوی عدم تناقض در معنای کلمه می‌نشیند و کاربردشناسی نیز جنبه عملی و پراگماتیک زبان یا همان به کارگیری آن و حفظ دستورالعمل‌های درست سخنوری است. بررسی‌ها و نتایج فیزیولوژیک و روان‌شناسانه بر روی زبان، هم برای هوسرل و هم ویتگنشتاین، محلی از اعراب ندارد و صرفاً به روش فلسفی و معرفت‌شناختی به مسائل مرتبط با زبان پاسخ می‌گویند. بنابراین، عمده‌ترین وجه اشتراک هر دو فیلسوف، مقابله با نگرش‌های فیزیولوژیک و نتایج فیزیکالستی زبان است. با این حال، از تمایزهای بنیادینی در این زمینه برخوردارند. در پژوهش حاضر تلاش می‌کنیم برداشت ویتگنشتاین و هوسرل در باب زبان را مورد ژرف کاوی قرار داده و اشتراکات و اختلافات آن‌ها را بررسی نماییم.

۲. فرایند دیالکتیک پدیدارشناسی استعلایی هوسرل

پدیدارشناسی هوسرل، دامنه گسترده‌ای را دربرمی‌گیرد که مشتمل بر چند تحول عظیم است. ولی سرآغاز نگرش پدیدارشناسانه هوسرل آن‌جا است که: به باور وی، عمیق‌تر از ساختار عقل یا احساس، یا مقولات فاهمه کانتی، ساختار خود آگاهی است. آن‌چه او «حیث التفاتی» می‌نامید، یعنی شیوه‌ای که آگاهی بدان شیوه به انواع گوناگون اشیاء جهان «معطوف» است یا آن را بازنمایی می‌کند (اسمیت، ۱۳۹۴، ص ۳۱). آگاهی مسأله‌ای گسترده است که هوسرل آن را بر حیث التفاتی (Intentionality) مبتنی می‌کند. در واقع، پدیدارشناسی هوسرل، در تمام مراحل و گستردگی خود، مبتنی بر یک نسبت است. این نسبت، میان ابرّه و سوژه، به عبارتی بهتر میان نوئسیس و نوئما، و یا به زبانی ساده میان مُدرک و متعلق ادراک برقرار است. هوسرل این نسبت را «حیث التفاتی» نامیده است.

۲.۱. حیث التفاتی آگاهی

چیزی که تجاربم را به مالکیت من درمی‌آورد، و باعث آن است تا اندیشه‌ام را به‌عنوان متعلقات درونی‌ام دریابم، بستر التفاتی تجربه‌ها است که زمینه استعلایی پدیدارشناسی را فراهم می‌آورد (Merleau-ponty, 1945, p 70). تلاش هوسرل آن است که با محور قراردادن «خود» و «آگاهی» که همبسته‌های غیرقابل تفکیک‌اند، به‌جای توجه صرف به اشیاء جهان (ماتریالیسم)، التفات به ذات اشیاء را جایگزین کند. یعنی به‌جای تکیه بر تجربه‌های حسی از اشیاء و فروغلطیدن در گستره تجربه‌باوری کلاسیک، می‌بایست بر تجارب التفاتی متمرکز شویم، یعنی تجربه‌ها آن‌گونه که در آگاهی تقویم می‌شوند. از این‌رو، هر شی، پیش‌روی آگاهی قرار گرفته و آگاهی، همواره آگاهی از یک چیز است. پس، آگاهی خاصیت التفاتی به خود می‌گیرد. حیث التفاتی مشخصه آگاهی است، آن را به‌سوی ابژه‌ها جاری می‌کند. آگاهی به غیر از این راهی به سوی ابژه‌ها ندارد (Tymieniecka, 2010, p 209). آگاهی یک عنصر منفعل و صرفاً تأثیرپذیر نیست که در خود فرو بسته بوده و فقط گیرنده یا منعکس‌کننده جهان بیرون و اشیاء درون آن باشد. بلکه عامل فعالی است که فاصله مطلوبی با جهان دارد و اشیاء را در درون خود نظم و نسق می‌دهد. آن‌چه هوسرل در باب التفات بیان کرده، در حقیقت یک فرایند پویا و پیش‌رونده است. به عبارت بهتر، جریانی سازنده است که هم به خود و هم به آن‌چه در پیرامونش قرار دارد توجه می‌کند. از این پس آگاهی و زیسته‌هایش در رابطه‌ای خنثی و ساکن قرار ندارند، بلکه ادراک به معنای وسیع کلمه، فعالیتی پویاست و زیسته‌های آگو یا به تعبیر دیگر، حوزه آگاهی استعلایی همان «حیات» و زندگی آگوی استعلایی است که خصلت اصلی آن التفاتی بودن است (هوسرل، ۱۳۸۴، ص ۲۴۸). هوسرل، تلاش می‌کند که از فروافتادن در دام اشتباهات پیشینیان بگریزد. رویکرد پدیدارشناختی،

برخلاف نگرش تجربی به «من»، مشتمل بر اندیشیدن به یک ابژه است. ابژه نیز (متعلق ادراک) صرفاً میان عمل فکر کردن و اِگوی مورد اندیشه قرار می‌گیرد (Husserl, 1977, p 126).

۲,۲. نسبت تجارب التفاتی با نوئیس و نوئما

ویژگی التفاتی تجربه نزد هوسرل امری سیال است که میان نوئیس و نوئما جریان دارد. به همین دلیل، تحلیل‌ها بر روی این مسأله یا نوئماتیک هستند یا نوئیس. و در هر صورت فرایند معنابخشی بر این جریان حاکم است که در واقع با سه امر ارتباط دارد: خود معنا، آنچه معنا به سوییш راجع است و عمل نسبت دادن معنا. نوئیس، عملی است که معنا را می‌بخشد و خود معنا، نوئما است (Welton, 1999, p 88). آنچه از نظر هوسرل به معنا نسبت داده می‌شود، ماده (matter) در فرایند معنابخشی است که آن را حالت می‌نامد. از این رو نوئیس، اندیشه و نوئما متعلق اندیشه است و شکاف میان نوئیس و نوئما را فرایندی التفاتی پر می‌کند. در این میان تجربه‌های التفاتی، تجربه‌هایی به حساب می‌آیند که هوسرل از واژه زیسته‌ها یا تجربه‌های زنده برای‌شان استفاده می‌کند. نقش تجربه در پدیدارشناسی هوسرل غیرقابل‌انکار است. آگاهی به عنوان بنیان پدیدارشناسی، امری تجربی است و به تبع آن مفهوم «استعلا»، که مهم‌ترین ویژگی پدیدارشناسی و فلسفه از نظر هوسرل است، ریشه در تجربه دارد. از نظر وی، «من» (سوژه) به واسطه تجربه به ثبات می‌رسد، زیرا تجربه‌های گوناگون، باعث تعالی «من» مورد نظر هوسرل هستند. چنان‌که آمد، تجربه برای این فیلسوف، دو نوع است: «*Erlebnis*» و «*Erfahrung*». نوع نخست، ناظر بر تجربه‌های زنده فردی «من» بوده و باعث قوام آن می‌شود و نوع دوم، دلالت بر تجارب غیرفردی دارد، مانند تجربه‌های کلان علمی و تجربه‌های حسی، که اموری کلی به حساب می‌آیند. بحث تجربه از آن‌جا برای هوسرل اهمیت می‌یابد که در حل بحران، نقش بنیادینی ایفا کرده و زیرساخت علم عالم زندگی را فراهم می‌سازد. حیطه

اطلاق تجربه، همان عالم زندگی است. در واقع، حالتی که در آگاهی رخ می‌دهند را نه کاملاً می‌توان منتسب به جهان واقع دانست و نه مطلقاً وابسته به ذهن. بلکه هم، ریشه در ایده یا ایدئوس دارند و هم از واقعیت نشأت می‌گیرند. اما نقطه تلاقی آن‌ها و جایی که در آن قوام می‌گیرند، آگاهی است. البته هوسرل تقابل ابژه و سوژه را به گونه‌ای تدوین کرده که کفه ترازو به سوی ذهن سنگینی می‌کند. ذهن حامل زندگی روانی است، به همراه داشته‌های آن زندگی که مشتمل بر جنبه‌های بدنی و غیر آن است (Husserl, 1989, p 136).

التفاتی بودن آگاهی مستلزم تحویل (Reduction) یا فروکاست است. فروکاست، روشی است برای ریشه‌یابی شناخت و بر سه قسم است: پدیدارشناسانه، ماهوی و استعلایی. فروکاست (تحویل) یک نظریه یا ادعا نیست، یک روال (فرایند) است، چیزی نیست که هوسرل از ما می‌خواهد باور کنیم. کاری است که می‌خواهد انجام دهیم (بل، ۱۳۷۶، ص ۳۸۳). پیش‌زمینه تحویل در فرایند پدیدارشناختی، تعلیق (Epoche) است. تعلیق به معنای خودداری از صدور هرگونه حکم در باب هر چیزی است که بیرون از آگاهی قرار دارد. نخستین رکن بنیادینی که هوسرل در نظریه تجربه بنا کرده، بحثی است که وی را فراتر از تجارب طبیعی می‌برد، که همان تجربه استعلایی است. این نوع از تجربه فراورده «تعلیق» می‌باشد. این که تجربه چگونه استعلایی می‌شود، هم کم‌سابقه و هم بحث‌برانگیز است، چرا که هوسرل با این نگرش، از تجربی‌باوران سرشناسی مانند هیوم و لاک و برکلی گذر می‌کند و نیز از تجربه در فلسفه استعلایی کانت فراتر می‌رود. استعلایی شدن تجربه در بحث «اگولوژی» هوسرل نمایان می‌شود. چنان‌که پیش‌تر آمد، نگرش طبیعی در فلسفه هوسرل، نخستین امری است که باید به تعلیق درآید، یعنی خودداری کردن از بیان هرگونه حکمی که مبتنی بر روش‌های فیزیکی و پوزیتیویستی است. یعنی هر نوع تجربه از جهان فیزیکی را به شکل موقت در پرائتز قرار دهیم.

این آرمان بنیادین هوسرل است. در این فرایند آنچه پس از اپوخه باقی می ماند، «خود» است. جهان در برابر آگاهی قرار دارد و پس از تعلیق، به ابژه آگاهی تبدیل می شود. از این رو، تجارب حسی جای خود را به تجارب التفاتی می دهند. زمینه و بستر بروز تجارب التفاتی نیز «خود» و آگاهی است. سارتر، هم در کتاب «هستی و نیستی» و هم در رساله «استعلای خود»، این نگاه هوسرل به مفهوم استعلایی بودن اگو (خود) را مورد نقد قرار می دهد. زیرا به نظر وی هوسرل در لابلای اپوخه جهان، خود را نیز فروکاسته است، در حالی که خود را نمی توان اپوخه کرد: خود در آگاهی نه صوری است نه مادی، بلکه وجودی است خارجی، درون جهان، یعنی یک هستی واقع در جهان، همانند خودهای دیگر (سارتر، ۱۳۹۴، ص ۲۵). در واقع ایراد سارتر به هوسرل ریشه در نگرش اگزیستانسیالیستی وی به بحث آگاهی دارد، چرا که به نظر سارتر، هوسرل وجود انسان را بدون جنبه های اگزیستانسیالش در نظر گرفته، که باعث فرو رفتن او در نگرش انتزاعی و ایدئالیستی به این امر شده است. هوسرل اگولوژی را «در تأملات دکارتی» مقدم بر هر علمی می داند. وی همانند دکارت، پایه هر دانشی را بر «خرد» می پندارد و فلسفه را علمی بنیادین در نظر می گیرد که بر بنیان اگولوژی استوار است. هوسرل در آن جا که اگولوژی را دانشی «توصیفی استعلایی» می داند، از دکارت نیز گذر می کند. زیرا دکارت در فلسفه اش جایی برای مفهوم استعلایی باز نگذاشته بود. به همین دلیل، «می اندیشم» دکارت در هوسرل به «من اندیشه ای را می اندیشم» تبدیل می شود. زبان در این ساحت ساجکتیو، نه به نحو کارکردی و نه به شکل نحوی، بلکه به واسطه معناشناسی منطقی بررسی می گردد.

۳. هوسرل و زبان ایده آل

فلسفه زبان هوسرل، بررسی ساختار نحوی زبان نیست، بلکه بیش تر ادامه همان بحث معناشناسی است. بنابراین، زبان و ساختارهای گرامری، گزاره را به منظور آشنایی بیش تر با معنا مورد

تحلیل قرار می‌دهد. بنیادی‌ترین مفهومی که هم ساختار منطق و هم ذهن و زبان در هوسرل را به یک‌دیگر پیوند می‌زند، بحث معانی ایدئال است. هوسرل، معانی ایدئال را مفروض می‌گیرد تا عینیت منطق را تبیین کند، از این‌رو، این نظریه را درباره فعالیت‌های گفتاری پیش‌نهاد داد که به واسطه آن، ماهیت گفتگوی میان انسان‌ها را تبیین کند (اسمیت، ۱۳۹۴، ص ۷۸). دریچه ورود به بحث زبان و ارتباط آن با ذهن در فلسفه هوسرل را باید در کتاب پژوهش‌های منطقی جستجو کرد. هوسرل در پژوهش ششم، بخش دوم تحلیل خود را با ژرف‌کاوی بر روی زبان شروع می‌کند: غالباً اندیشه، یا واقعی است و یا زبانی. اندیشه زبانی، پخته و روشن نیست، در مقابل، اندیشه واقعی، پخته و کامل به نظر می‌رسد (Mohanty, 1977, p 78).

بر طبق نظر هوسرل، منطق‌دانان، با درک نادرست خود نسبت به منطق، زبان را نیز در جایگاهی نامناسب قرار داده‌اند. بسیاری از فیلسوفان منطق و زبان، تحت تأثیر نورفترگرایی قرن بیستم قرار داشتند که مطابق با آن، زبان به تنهایی باید منظور گردد و آگاهی را باید مورد تردید قرار داد. گاهی ویتگنشتاین متأخر را در این مسلک قرار داده‌اند (اسمیت، ۱۳۹۴، ص ۱۴۵). یعنی بیش از آن‌که به معنای موجود در واژه‌ها و جملات توجه کنند به بررسی گرامری زبان پرداخته‌اند. البته همین نگرش نقطه عطفی در نقد دریدا بر نگرش زبانی هوسرل شد. چرا که از نظر وی، زبان منوط به کارکرد آن در زندگی روزمره است. هوسرل می‌خواهد خلوص بیانی و منطقی معنا را به مثابه امکان لوگوس در نظر بگیرد (Derrida, 1973, p 20). به شکل بسیار مختصر باید گفت چهره ایدئال زبان برای هوسرل در آن‌جا نمودار می‌شود که بتوانیم به خلوص بیانی زبان دست پیدا کنیم. خلوص بیانی به دست نمی‌آید، مگر این‌که میان زبان واقعی و زبان در جنبه ایدئال آن، تمایز قائل شویم. این تمایز چنان‌که خواهد آمد، ادامه پروژه منطق استعلایی هوسرل است. جداسازی مهمی که هوسرل در راستای باور افلاطونی خود بر زبان

انجام می‌دهد و مورد نقد فیلسوفانی مانند دریدا قرار گرفته، جداسازی جنبه واقعی و بیرونی زبان از هسته مرکزی آن (معنا) است. هدف هوسرل از چنین تقسیمی، در واقع رسیدن به یک نقطه مهم است. وی میان نشانه‌های بیان‌گر و نشانه‌های دلالتی یا غیربیان‌گر تمایز قائل می‌شود، (یادآور جداسازی امور نشان‌دانی و امور گفتنی توسط ویتگنشتاین است). هوسرل هر بیان را یک نشانه می‌داند. اما برخی از این نشانه‌ها غیربیان‌گر هستند. در واقع نشانه‌هایی وجود دارند که دال بر وجود یک امر عینی هستند و نشانه‌هایی هم وجود دارند که مابه‌ازای خارجی ندارند. آن دسته از نشانه‌هایی که می‌توانند معنا را در خود پنهان داشته باشند، در حقیقت بیان‌گر معنا هستند و هوسرل از آن‌ها تحت عنوان نشانه‌های بیانی یاد کرده است، دسته دیگر نیز صرفاً اموری نشان‌دهنده و دلالتی هستند. ارتباط کلامی و گفتاری، به واسطه نشانه‌های بیانی صورت می‌پذیرد و هر کلام و گفتار حامل یک معنا است. گفتار بدون معنا، یاوه‌گویی و تکرار حرف و سخن پوچ است و هیچ سود و فایده‌ای برای گوینده و شنونده ندارد. بنابراین، زبان وسیله‌ای ارتباطی است میان گوینده و شنونده که به کار انتقال معنا مشغول است و از آن تحت عنوان مفاهمه (Communication) یاد می‌کند. وی این نوع برداشت را از ارسطو و فلاسفه‌ای مانند بولسانو وام گرفته است. اما به همین حد اکتفا نمی‌کند و بیان را از ارتباط عاری می‌سازد. زیرا برای پیش‌برد طرح پدیدارشناسی استعلایی خود، نیازمند تفکیک جنبه ارتباطی زبان از جنبه معنایی آن است. تلاش هوسرل، کم‌رنگ نشان دادن جنبه آبجکتیو زبان است: معنا را صرفاً آن‌جا می‌توان به شکل ناب در اختیار گرفت که در درون آگاهی قرار گرفته باشد و از حالت پیشینی دور نشود، زایل شدن معنی در یک ارتباط بیرونی اتفاق می‌افتد (Welton, 1999, p 101).

زبان ایدئال مورد نظر هوسرل، حاوی جنبه گفتاری و عملی نیست. از نظر وی، زبان به تبع منطق، حامل معنای ایدئال است، نه بازتاب دهنده وقایع عینی و آبجکتیو. تنها چیزی که زبان را به عالم واقع پیوند می‌زند، معنایی است که از ذهن بر روی آن جاری می‌شود و زبان صرفاً آن را منتقل می‌نماید. از نظر هوسرل، ارتباط یک لایه بیرونی برای بیان است، و امکان جداسازی پدیدارشناختی آن‌ها وجود دارد. تفکیک میان جنبه‌های گوناگون بیان را می‌توان در دو حالت پیشا-بیانی و حالت پیشا-زبانی، نشان داد. پیشینی بودن، ویژگی جدایی‌ناپذیر بیان بنیادین است و خروج آن (از این حالت)، مستلزم برقراری ارتباط می‌باشد (Husserl, 1970, p 228). هدف هوسرل از جداسازی نشانه‌های بیانی و دلالتی، در واقع ارتباط دادن معانی ایدئال با زبان است. زبان پس‌آیند یک کنش ذهنی است، نه پیش‌ور آن. جنبه ارتباطی زبان از نظر هوسرل، زبان را از ناب بودن و خلوص آن دور می‌سازد. دقیقاً برخلاف نظر دریدا که زبان را با یک جنبه پراگماتیک و موازی با سخنوری منظور می‌کند، و در تقابل با ویتگنشتاین که زبان را به شیوه‌ای کارکردی در نظر می‌گیرد، هوسرل زبان را صرفاً امری دلالت‌شناسانه و منطقی می‌داند. خلوص بیان در آن‌جا خود را نشان می‌دهد که معنای موجود در آن، صرفاً در حیطه‌ای در خود فرو بسته و غیرارتباطی نمایان شود. هوسرل این جنبه از بیان را در سه نقطه می‌بیند:

۱- زبان بدون ارتباط، ۲- تک‌گویی، و ۳- زندگی ذهنی منزوی.

هر سخنی تا آن‌جا که در ارتباط گرفتار است و تجربه زنده را نزد دیگری آشکار می‌کند، به مثابه دلالت عمل می‌کند و هنگامی که ارتباط به حالت تعلیق درآید، بیان ناب و خالص ظاهر می‌شود (Derrida, 1973, p 38). نشانه‌های زبانی می‌بایست از حالت دلالتی و صرفاً نشان دهنده، به حالت بیانی تغییر داده شوند و این امر صرفاً در یک تک‌گویی اتفاق می‌افتد. مفاهیم میان انسان‌ها یا گفتگوی متقابل آن‌ها، حاوی معانی گوناگونی است که از ماهیت ویژه‌ای

برخوردار است. این مفاهمه نباید صرفاً تولید اصوات و کلام آهنگین باشد، بلکه در پس هر صورت یک معنا نهفته است که وظیفه ماست آن‌ها را به نحو مطلوب کشف کنیم. معناشناسی منطقی به بررسی همبستگی زبان، اندیشه، معنا و جهان می‌پردازد. و نتیجه آن، دستیابی به ساحت ایدئال معناست. زبان هم‌چون زنجیری است که ذوات مادی سه گانه (طبیعت، فرهنگ و آگاهی) را به یک‌دیگر پیوند می‌زند. اما تنها جایی که اصالت خود را نشان می‌دهد، صرفاً در منطقه آگاهی است. در آن‌جا انسان به زندگی ذهنی منزوی مشغول است و بیان را به شکل اصیل در حد ارتباط درونی حفظ می‌کند. محتوای این بیان، امر متخیل است. در مونولوگ درونی، یک واژه، فقط می‌تواند به شکل متخیل (Represented) نمایان گردد، و از حالت تجربی و واقعی خود، مبرا است (Zahavi, 2017, p 84). در زندگی ذهنی منزوی مورد نظر هوسرل، زبان از کلمات و واژگان عینی و واقعی بهره‌مند نیست، و صرفاً از کلمات متخیل بهره می‌برد. هدف هوسرل از متخیل کردن معنای واژگان، اتصال آن‌ها به امر نوئماتیک است. محتوای بیان غیرارتباطی از نظر هوسرل، یک نوئما است. زبان به شکل نوئماتیک نه زمان‌مند است و نه مکان‌مند و هوسرل با این شگرد، به هدف استعلایی خود نائل می‌شود.

۴. فلسفه نزد ویتگنشتاین

فلسفه ویتگنشتاین با تحلیل زبان گره خورده و شناخت را وابسته به عمل کرد رازآمیز زبان می‌داند. افسون‌گری‌های زبان، ویتگنشتاین را وادار می‌کند تا هم‌چون ارسطو، سرآغاز حکمت و فلسفه‌ورزی را، حیرت بداند. پس برای ویتگنشتاین، فلسفه با حیرت آغاز می‌شود. پرسش‌های فلسفی، پرسش‌هایی عذاب‌آورند که از صور زبان ما ناشی می‌شوند (فن، ۱۳۸۱، ص ۱۱۸). فلسفه در پاره نخست اندیشه ویتگنشتاین، به واسطه ابزار منطق، درستی و نادرستی زبان را روشن می‌کند، به عبارتی، فیلسوف به کار روشن‌سازی زبان مشغول است. در این راستا شایسته

است تلاش کند تا مرزهای زبان را به واسطه دستورات زبانی مشخص کرده و زبان را از افسون‌های آن بزداید، زیرا فیلسوف باید به کار افشاگری افسون‌های زبان بپردازد. فلسفه، نبردی است علیه جادو شدن شعور ما به وسیله زبان (ویتگنشتاین، ۱۳۸۹، ص: ۱۰۲). چنین است که با بهره‌گیری از ابزار منطق، می‌توان به این واقعیت پی برد که زبان مرزهایی حساس دارد که اگر پا را از آن‌ها فراتر بنهیم، به دنیایی متفاوت و ناشناخته قدم خواهیم گذاشت که به راحتی قابل توصیف نیست. از آن‌جا که فلسفه، جدای از علوم طبیعی، جهانی متفاوت دارد، نه در پی تبیین، که در جستجوی توصیف وقایع و حقایق است. فلسفه نمی‌خواهد به کاربرد فعلی زبان بپردازد، بلکه صرفاً می‌تواند آن را توصیف کند (Ellis, 2012, p 62). غیر از علوم فیزیکی، تمامی علوم‌ی که یادآور شدیم، یا گرفتار مهمل‌گویی هستند و یا تناقض‌گویی. البته نباید در این‌جا، مانند بسیاری از مفسرین فلسفه ویتگنشتاین دچار خطا شده و درباره افکار او قضاوت ارزشی کنیم. برای ویتگنشتاین، علی‌رغم بی‌معنا بودن گزاره‌های فلسفی و اخلاقی و با وجود تناقض‌گویانه بودن گزاره‌های متافیزیکی، این علوم از اهمیت بالایی برخوردار هستند. با وجود اظهار بی‌معنایی این دسته از علوم، مسأله اصلی را صرفاً باید در میان آن‌ها جستجو نمود (Laborn, 2009, p 65). فلسفه‌ورزی در پاره نخست اندیشه ویتگنشتاین، در تقابل با افسون‌های زبان صورت می‌گیرد و کار آن روشنایی بخشیدن به گوشه‌های تاریک زبان با تکیه بر قواعد منطقی است. به همین دلیل وی می‌گوید، مسائل فلسفی را همانند نردبانی بدانیم که وقتی از آن بالا رفتیم و به هدف خود رسیدیم، آن را به کناری بیا فکنیم. بنابراین، پرسش‌های فلسفی و اخلاقی، هم‌چون سایر مسائل در این زمینه، اموری ناگفتنی هستند و صرفاً می‌توان آن‌ها را نشان داد. به همین دلیل: نتیجه می‌گیریم که همان‌گویی‌ها و تناقض‌ها فاقد معنای ناظر به واقع هستند (پیرس، ۱۳۷۹، ص ۸۲). اما این امر، در پژوهش‌ها و پاره دوم اندیشه او، گرچه

بر زبان و ساختار و کارکرد آن تکیه دارد، با پاره نخست او متفاوت است. ویتگنشتاین دوم از مرز خاص زبان سخن نمی گوید، بلکه بر مرزهای زبان تکیه دارد: پژوهش های فلسفی - و در واقع کل فلسفه متأخر ویتگنشتاین با یورشی به این بدفهمی از ماهیت زبان شروع می شود و به پایان می رسد (مانک، ۱۳۸۸، ص ۱۰۳). بنا به باور ویتگنشتاین، اهمیت زبان، در فلسفی بودن آن است، یعنی زبان یکی از مسائل و متعلقات بنیادین فلسفه است. زبان در ویتگنشتاین متأخر، داخل مقوله های فراوانی قرار می گیرد که هر کدام، حکایت از یک بازی دارند. معنا و بی معنایی گزاره ها دیگر به واسطه تطابق با فکت ها و عالم واقع سنجیده نمی شود، بلکه بنا به کارکرد آن ها در بازی زبانی سنجیده می شود. به همین دلیل، رگه های پراگماتیستی قوی تری در اندیشه وی دیده می شود و از آن جا که در نسبت با مسائل زندگی، این امر پررنگ تر می گردد، حتی او را به فیلسوفان اگزیستانسیالیستی مانند کیرکگور، شبیه دانسته اند. حیرتی که به آن اشاره کردیم، باعث شده تا ویتگنشتاین نسبت به پرسش های فلسفی، ابراز سردرگمی کند، چنان که در پژوهش ها می گوید: «من نمی دانم به کدام جهت بروم» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۹، ص ۱۲۳). این سردرگمی از سوء تعبیرها در صورت های زبانی ما ناشی می شود. کسی که به پرسش های فلسفی گرفتار شده، مثل انسانی اسیر در یک اتاق بسته یا مگسی است که در بطری حبس شده باشد و نمی داند چگونه بیرون بیاید. «هدف شما در فلسفه چیست؟ نشان دادن راه خروج از بطری مگس گیر به مگس» (همان، ص ۳۰۹). گاهی نیز برخورد با مسائل و پرسش های فلسفی را از جنس دردهایی می داند که می بایست فیلسوف همانند یک پزشک آن ها را درمان کند: پرداختن فیلسوف به یک مسأله، همانند مداوای یک بیماری است (همان، ص ۲۵۵). به هر صورت با درمان بیماری های زبانی، فیلسوف متوجه می شود که در کارکردهای زبان، میان ساختار سطحی و ساختار ژرف تر آن تفاوت وجود دارد و انسان ها در اثر خلط این

دو امر، گرفتار خطا شده‌اند: در کاربرد واژه‌ها می‌توان بین «دستور زبان ظاهری (سطحی) و دستور زبان عمقی» تفاوت قائل شد (Wittgenstein, 1979, p 8). گزاره‌ها در علوم مختلف، به لحاظ گرامر سطحی و ظاهری، معمولاً شبیه هم هستند، اما وقتی هدف و غایت آن‌ها را کندوکاو می‌کنیم، متوجه خواهیم شد که ژرفای هر گزاره با گزاره‌های دیگر، بسیار تفاوت دارد. به همین دلیل است که ویتگنشتاین همچون یک پزشک به مداوای بیماری‌های زبانی می‌پردازد تا اندیشه را از آفت و افسون مسائل نادرست بزداید.

۵. زبان در فلسفه ویتگنشتاین

برای ویتگنشتاین، زبان مقوله‌ای جدایی‌ناپذیر از فلسفه است به گونه‌ای که چارچوب بنیادین آن را بر پایه تحلیل ساختارهای منطقی گزاره بنا می‌کند: «تمام فلسفه عبارت است از نقد زبان» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۴، ص ۴۸). با این حال، زبان در دوران واپسین فلسفه‌ورزی ویتگنشتاین با دوران نخست آن تفاوت ریشه‌ای دارد.

۵.۱. تحلیل زبان در رساله منطقی - فلسفی

ویتگنشتاین در راستای تحلیل مقولات مهمی مانند ذهن، زبان یا حضور در جهان، مستقیماً از فرگه و راسل تأثیر پذیرفت: ویتگنشتاین، در پی فرگه و راسل، پروژه فلسفی خویش را با کندوکاو فلسفی درباره زبان و سخن گفتن معنادار آغاز کرد (ویتگنشتاین، ۱۳۹۴، ص ۱۴۶). چنان‌که پیداست، برای ویتگنشتاین، گفتار درست ساخت، می‌تواند ما انسان‌ها را به عنوان فاعل شناسا به درجه مطلوبی از معرفت برساند. به همین دلیل، نخستین و اصلی‌ترین کار خود، به عنوان یک فیلسوف و در کل، کار فلسفه را کندوکاو و ژرف‌اندیشی در ساحت زبان می‌داند: بخش نخست وظیفه ویتگنشتاین در تعیین حدود زبان، سیر از قضایای واقعی معمولی به سوی قضایای بنیادین بوده که طبق نظر او در مرکز قرار داشتند (پیرس، ۱۳۷۹، ص ۵۶). گفتار و

کلام انسان، گاهی گرفتار در دام اشتباهات و مهملات شده و این امر باعث خطا در فکر و اندیشه و در نهایت برداشت نادرست جهان و انسان و سایر عناصر مهم عرصه شناخت او می‌شود. به همین دلیل از یک سو، بیرون کشیدن خطاهای لفظی و زبانی و از سوی دیگر، تعیین حدودی درست برای جایگزین کردن آن مهم است. نظریه زبان ویتگنشتاین در رساله دارای دو مؤلفه است:

۱- نظریه تصویری، و ۲- نظریه تابع ارزشی (فن، ۱۳۸۱، ص ۲۲).

دو نظریه یاد شده در حقیقت، واکنشی هستند به دو پرسش مهم؛ کارکرد زبان چیست؟ و ساختار زبان چیست؟ و به دلیل اینکه زبان یک ساختار و سازواره‌ای است که اجزاء آن، گزاره‌ها هستند، بنابراین، دو پرسش به این نحو مطرح می‌شوند که:

۱- گزاره‌ها چگونه و به چه نحوی با جهان مربوط می‌شوند؟

۲- این گزاره‌ها چگونه و به چه نحوی با یک‌دیگر ارتباط می‌یابند؟

پس، مشاهده می‌کنیم که گزاره‌ها به عنوان زیرساخت زبان از چه درجه اهمیتی برخوردار هستند و نقش و نسبت آن‌ها با یک‌دیگر و با جهان نیز از اهمیت بیش‌تری برخوردار است. به همین دلیل است که در رساله می‌گوید: تمام کار من عبارت است از توضیح ماهیت گزاره‌ها (Cavell, 1979, p 174). زبان برای وی حدود جهان است. چارچوب جهان را زبان مشخص می‌کند، و زبان از گزاره‌ها و گزاره‌ها از اسامی تشکیل شده‌اند. هر اسمی دلالت بر یک شی دارد و شی، خود یک امر واقع (Fact) است، پس در واقع می‌بایست میان اسامی و اشیاء یا همان فکت‌ها تناظر یک به یک برقرار باشد. اکنون قصد داریم به این موضوع پردازیم که یک زبان منطقاً کامل چه نوع زبانی خواهد بود. در چنین زبانی، واژه‌های یک گزاره به صورت یک به یک به اجزای واقعیت متناظر مطابقت دارند (استرول، ۱۳۹۴، ص ۷۷).

چنین است که زبان برای ویتگنشتاین، تصویری می‌شود از جهان و عالم واقع. این امر باعث شده تا در رساله بر روش استعلایی تکیه نماید، روشی که پیش از وی ایمانوئل کانت برای تعیین حدود معرفت انسان، آن را در ساحت اپیستمولوژیک به کار گرفت. ویتگنشتاین نیز به تأثیر از وی، در راستای نظریه تصویری خود، و برای مفروض گرفتن سوژه متافیزیکی، از روش استعلایی بهره‌مند شد: تا سوژه متافیزیکی مفروض گرفته نشود، حدود و ثغور معناداری و سخن معنادار مشخص نمی‌شود (دباغ، ۱۳۹، ص: ۹۶). برای ویتگنشتاین، زبان در رساله ماهیت گزاره‌ای دارد و گزاره سرشتی تصویری. به همین دلیل، گزاره‌ها تصاویری از فکت‌ها و وضعیت‌های امور واقع می‌شوند. بنابراین، زبان در رساله و پایه نخست فلسفه ویتگنشتاین، امری است که با جهان خارج مطابقت دارد و از اسامی و نام‌هایی تشکیل شده که هر کدام بر یک شی دلالت دارند. هر نام دال بر یک فکت است و برای درک درست ساختار زبان می‌بایست، حدود جهان و زبان را تحلیل نمود، زیرا زبان، تصویری از جهان است. از این‌رو، معناداری زبان، صرفاً به معنای صادق یا کاذب بودن گزاره‌ها نیست، بلکه بیش‌تر به ارتباط و نسبت آن با جهان مربوط می‌شود.

۵,۲. زبان در ویتگنشتاین متاخر

ویتگنشتاین به روشنی اعتراف می‌کند که نگرش دوران نخستین وی اشتباه بوده است: در پژوهش‌ها و هم‌چنین در کتاب آبی و در برگه‌ها، به دنبال پی‌ریزی دستور زبانی مشخص و متفاوت در جهت معنادار کردن واژگان و گزاره‌ها است. بر پایه نگرش دوره نخست، واژه‌ها ریشه در مرجع‌ها و گزاره‌ها بر پایه معانی‌شان شکل می‌گرفتند، به همین دلیل، نحوه چینش عناصر در زبان، با ساختاربندی عالم واقع، هم‌سان و هم‌ریخت است. ویتگنشتاین باور دارد که تکیه بر تصویری بودن زبان و گزاره‌ها و واژه‌های تشکیل دهنده آن، باعث عدم کارآیی زبان

و در نهایت آشفتگی در اندیشه می‌گردد. درمان پیش‌نهادی وی برای این نوع آشفتگی‌ها، عبارت از مصون نگه داشتن فیلسوف از یادآوری چیزهای بی‌اهمیت است (مانک، ۱۳۸۸، ص ۸۲). با این حال، می‌بایست راه کار جایگزین ویتگنشتاین برای دوران نخستین تفکرش را بررسی نماییم. به شکل کلی، راه کار جدید وی، از چند مؤلفه بنیادین تشکیل می‌شود: بازی‌های زبانی، شباهت خانوادگی، و به کارگیری توصیف به جای تبیین (Greve, 2016 p 80). در دوران متأخر اندیشه ویتگنشتاین، زبان از ویژگی‌هایی متمایز برخوردار است، به عنوان مثال، زبان در کاربرد اجتماعی آن مورد نظر است، زیرا ابزاری است برای ارتباط با محیط پیرامون خود و انسان‌هایی که در آن زندگی می‌کنند. به همین دلیل برخی از مفسرین ویتگنشتاین، زبان در بخش دوم را دارای ویژگی‌های پراگماتیک و اجتماعی می‌دانند. یکی دیگر از ویژگی‌های ویتگنشتاین دوم، تأثیر بر روی واقع است. گفته‌اند که در رساله، واقعیت به زبان شکل می‌دهد، اما در پژوهش‌ها، زبان به واقعیت شکل می‌دهد (ویتگنشتاین، ۱۳۸۹، ص ۱۲). ویتگنشتاین، پس از ژرف کاوی و بازنگری در رساله، متوجه پیش‌فرض‌های نادرستی شد که نگاه او به حقیقت و کارکرد فلسفه را به خطا رهنمون شده‌اند. از این‌رو، معانی بر اشیاء دلالت می‌کند. نتیجه چنین برداشتی ارائه تعبیر نادرست از کاربرد واژگان است، چرا که به جای کاربرد آن‌ها، اسامی و نام‌ها در زبان محوریّت می‌یابد. چنین است که در کتاب پژوهش‌ها به گرامر و دستور زبان، به جای معانی واژگان تکیه و تأکید دارد: معنای هر واژه منفرد در یک زبان به وسیله آن «قواعد گرامری» که واژه با آن قواعد در آن زبان استعمال می‌شود، تعریف و تثبیت و معین می‌گردد (Krkac, 2012, p 59). همچنین در فقره ۳۷۱ پژوهش‌ها می‌گوید: ذات را دستور زبان بیان می‌کند (ویتگنشتاین، ۱۳۸۹، ص ۲۱۲). در جای دیگر و در برکه‌ها با تأکید بیشتری کل جریان فهم و درک انسان یا همان فرایند اندیشیدن را در تطابق با عالم واقع و

جهان خارج، مبنی بر این امر می‌داند: مثل همهٔ امور مابعدالطبیعی، هماهنگی میان فکر و واقعیت را در دستور زبان باید یافت (ویتگنشتاین، ۱۳۸، ص: ۲۳). این جریان زندگی است که معنا و اهمیت واژه‌ها را مشخص می‌کند. وی با زمینه‌ای انتقادی سعی در بیان تصویر واژه‌ها در ذهن دارد و این امر او را به تعریف جدیدی از فلسفه و وظیفهٔ فیلسوف هدایت می‌کند. آنچه در پژوهش‌ها برای بیان رویکرد جدید خود به زبان آورده، حول این بحث می‌گردد که معنای یک واژه یا گزاره، کاربرد و کارکردی است که برای نگرش عرفی دارد. به عبارتی، نقشی است که ایفا می‌کند. برای به ثمر رساندن و معنادار کردن یک واژه یا عبارت، می‌بایست ساختار فعالیت‌های زبانی را به نحو مطلوب آموزش داد. این امر، باز به جنبهٔ اجتماعی زبان برمی‌گردد: یادگیری یک زبان، یادگیری بازی است که ویتگنشتاین آن را بازی زبانی می‌خواند. تعریف وی از بازی زبانی، یک کل مرکب است از زبان و افعالی که زبان با آن‌ها درهم تنیده است (هاسون، ۱۳۸۸، ص ۶۵). چنان‌که آمد، احساس پیشیمانی از درک غلط و مبتنی بر پیش‌داوری، انگیزه‌ای برای ویتگنشتاین شد تا بیش‌تر بر ساختار و کاربرد واژگان و گزاره‌ها تمرکز نماید. از نظر وی انواع جملات: اخباری، امری و استفهامی هستند و کاربردها نیز در قالب جملات، نمادها و واژه‌ها، خود از بی‌نهایت موارد برخوردار است. هر واژه، همانند مهرهٔ بازی شطرنج، با یک حرکت، کارکردش مشخص می‌شود، در حقیقت واژه‌ها نماد و نشانه‌ای از حرکتی هستند که انجام خواهند داد و آن حرکت، استعمال و کارکردشان را معین می‌کند. یک واژه به وسیلهٔ استعمالش توصیف می‌شود، درست همان‌گونه که یک ابزار به وسیلهٔ کارکردش (فن، ۱۳۸۱: ۹۶). ویتگنشتاین در کتاب آبی، می‌پرسد که: واژه چیست؟ و پس از تحلیل این پرسش، درک واژه را به فهم و درک توضیح آن وابسته می‌داند و ادامه می‌دهد که بررسی گرامر عبارت «توضیح معنا»، گرامر واژه «معنا» را برای روشن خواهد کرد

(ویتگنشتاین، ۱۳۸۵، ص ۸). این امر، به صراحت معنای واژه را به ساختار آن منوط می‌کند، یعنی امری که ما انسان‌ها و به شکل تخصصی فیلسوفان از درک آن غافل مانده و تاکنون به غلط فهمیده‌ایم. خطاهای ما انسان‌ها، ناشی از درک غلط از جایگاه زبان است. چنان‌که خود ویتگنشتاین در رساله به غلط، گرفتار آن بود. قواعد زبان، متعلق به یک دوره زمانی نیستند، بلکه در طول تاریخ شکل گرفته‌اند و انسان‌ها کافی است با ژرف‌اندیشی آن‌ها را کشف کنند. کاربرد انسان‌ها است که به واژه‌ها روح و جان می‌دهد. این قواعد، هم قابل آموزش‌اند و هم انتقال: هر نشانه به تنهایی مرده می‌نماید. چه چیزی به آن زندگی می‌بخشد؟ نشانه در کاربرد زنده است (ویتگنشتاین، ۱۳۸۹، ص ۲۳۴). به این نحو، قواعد نقش تعیین کننده‌ای در معنا دادن به واژگان و گزاره‌ها ایفا می‌کنند. یکی از ایرادهای ویتگنشتاین این است که حدود زبان در بازی‌های زبانی را مشخص نکرده، اما نقش زبان برای او در خلال بازی مشخص می‌شود. معنای یک واژه، مقام و جایگاه آن در بازی زبانی است. در کنار بحث بازی‌های زبانی، آن‌چه اهمیت دارد مسأله تشابه خانوادگی است. بازی‌های گوناگون، بر بستری مشترک انجام می‌شوند. امکان ندارد ساختار یک بازی از عناصر بی‌ارتباط با هم تشکیل یافته باشند. هر بازی، محصول شبکه‌ای از امور مشترک و مفاهیم همگون است. من نمی‌توانم برای توصیف این شباهت‌ها بیانی بهتر از «شباهت‌های خانوادگی» تصور کنم: زیرا شباهت‌های گوناگون، میان اعضای یک خانواده، به همین شیوه متداخل و متقاطع‌اند و من می‌گویم که: بازی‌ها، یک خانواده را تشکیل می‌دهند (ویتگنشتاین، ۱۳۸۹، ص ۶۶-۷). عناصر و مؤلفه‌های هر زبانی، با زبان دیگر، هم وجه اشتراک دارد و هم وجه تفاوت. وجوه اشتراک هر زبان، سازنده شبکه‌های گسترده میان زبان‌ها هستند. به همین دلیل در مرحله بعد، ویتگنشتاین زمینه را برای تعریف نوینی از فلسفه مهیا کرده که با علوم طبیعی کاملاً متفاوت است. فلسفه از نظر وی، یک

نبرد در مقابل فریفته شدن عقل ما توسط زبان است (استرول، ۱۳۹۴، ص ۱۰۸). کار فلسفه و فیلسوف توصیف است و به اشتباه در پی تبیین جهان می‌گردد. همین امر باعث شده که ویتگنشتاین، کشف خود را یک نوآوری برای فلسفه‌های آینده به‌پندارد. بنابراین، عدم درک منطق زبان، عاملی برای طرح پرسش‌های کثیر از سوی فیلسوفان است. ویتگنشتاین بر این باور است که ما به دلیل نداشتن دیدگاهی روشن در مورد کاربرد واژگان، دچار کج‌فهمی می‌شویم، اما در پژوهش‌ها عدم درک منطق زبان، باعث کج‌اندیشی و آشفتگی فکری است. به نظر ویتگنشتاین، روش جدید او، باعث می‌شود که جهان را به همان شکلی که هست مشاهده کنیم. نگریستن به بیرون از خود، در هر دو کتاب مهم است. اما در پژوهش‌ها، دیگر به دنبال اتمیسم منطقی نیست و در پی «رها کردن هر چیز همان‌طور که هست» می‌گردد (Braver, 2012, p 113).

۶. نتیجه و نقد

در جمع‌بندی مطالب یادشده می‌توان چنین نتیجه گرفت که هر دو فیلسوف زبان را به جهات و اهداف گوناگونی مورد توجه قرار داده‌اند و از شباهت‌ها و اختلاف‌هایی برخوردارند. در باب شباهت‌ها باید یادآور شد که میان هوسرل و ویتگنشتاین، اشتراک‌هایی دیده می‌شود که در مقابل اختلافات فکری آن‌ها، کم‌رنگ به نظر می‌آیند. از جمله وجوه اشتراک می‌توان به ستیز آن‌ها با نگرش‌های فیزیکی و پوزیتیویستی اشاره کرد. هم هوسرل و هم ویتگنشتاین، فلسفه را توصیف جهان می‌دانند و با تبیین آن، که از اهداف علوم فیزیکی و پوزیتیویستی است، فاصله دارند. به همین دلیل، تلاش آن‌ها در راستای جداسازی و استقلال فلسفه از سایر علوم، بر بحث زبان نیز تأثیر گذاشته است. زیرا هر دو اندیشمند، زبان را ابزار منتقل‌کننده معانی و داده‌های ذهنی می‌دانند. یکی دیگر از اشتراکات فلاسفه یاد شده، آن است که چون معنا را به‌مثابه

نشانه‌ای حاکی از امر واقع در نظر می‌گیرند، هوسرل میان نشانه‌های بیان‌گر و غیر بیان‌گر، و ویتگنشتاین میان امر گفتنی و ناگفتنی تمایز قائل می‌شوند. زیرا برخی معانی به‌عنوان نشانه‌های زبانی قابل استعمال هستند، ولی برخی دیگر، در زبان به کار نمی‌روند. اما در زمینه اختلافات دو فیلسوف، بحث بسیار است ولی با تمرکز بر بحث زبان، نخستین و اصلی‌ترین اختلاف را می‌توان در تمرکز و توجه وافر ویتگنشتاین در تقابل با اهمیت اندک زبان نزد هوسرل دانست. ویتگنشتاین، تمام فلسفه را تلاش در راستای تحلیل زبان می‌داند و در دو دوره اندیشه خود، با جهات گوناگون، بحث زبان را نخستین اولویت فلسفی خودش دانسته است. اما هوسرل، از آن‌جا که به معانی ایده‌آل برای رسیدن به پدیدارشناسی استعلایی اهمیت می‌دهد، زبان را به خدمت ذهن و محتویات امر سابجکتیو درمی‌آورد. به همین دلیل، زبان نیز جنبه‌ای سابجکتیو و التفاتی پیدا می‌کند. ویتگنشتاین یک‌بار با تکیه بر نظریه تصویری معنا، زبان را بیان‌گر و منعکس‌کننده عالم واقع می‌داند و یک‌بار با تأکید بر بازی‌های زبانی، آن را به شکلی کارکردی در اختیار می‌گیرد. در هر صورت زبان برای ویتگنشتاین، ابزاری اجتماعی و همه شمول است و در صورت رعایت موازین منطقی، به هیأت ایدئال خود نزدیک می‌گردد. از این‌رو، ویتگنشتاین مورد توجه فلاسفه تحلیلی و زبانی قرار می‌گیرد. اما هوسرل، زبان را صرفاً ابزاری در اختیار امر استعلایی می‌داند که وجود و منفعتش منوط به معانی ایدئال است. چنین است که تعالی زبان را در تک‌گویی و زندگی ذهنی منزوی می‌بیند. با این اوصاف می‌توان گفت؛ زبان در فلسفه ویتگنشتاین بسیار با اهمیت‌تر از نظام استعلایی هوسرل است، که آن را به خاطر سابجکتیویته محبوس می‌نماید.

منابع

- اسمیت، دیوید و رردراف (۱۳۹۴)، درآمدی بر هوسرل، ترجمه محمدتقی شاکری، تهران، نشر حکمت.
- استرول، اوروم (۱۳۹۴)، ویتگنشتاین، ترجمه محسن طلایی ماهانی، تهران، حکمت.
- بل، دیوید (۱۳۷۶)، اندیشه‌های هوسرل، ترجمه فریدون فاطمی، تهران، نشر مرکز.
- پیرس، دیوید (۱۳۷۹)، ویتگنشتاین، ترجمه نصراله زنگویی، تهران، سروش.
- سارتر، ژان پل (۱۳۹۴)، استعلای خود، ترجمه علیرضا فرجی، ایلام، نشر ریسمان.
- فن، کی.تی (۱۳۸۱)، مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین، ترجمه کامران قره‌گزلی، تهران، مرکز.
- دباغ، سروش (۱۳۹۳)، زبان و تصویر جهان، مقولاتی در فلسفه ویتگنشتاین، تهران، نشر نی.
- رشیدیان، عبدالکریم (۱۳۸۴)، هوسرل در متن آثارش، تهران، نشر نی.
- کنی، آنتونی (۱۳۹۲)، معماری ذهن و زبان در فلسفه ویتگنشتاین، ترجمه محمدرضا اسمحانی، تهران، ققنوس.
- ریتی، جان جی (۱۳۹۲)، راهنمای کاربران مغز، ترجمه رضا امیررحیمی، تهران، انتشارات نیلوفر.
- مانک، ری (۱۳۸۸)، چگونه ویتگنشتاین بخوانیم؟ ترجمه همایون کاکاسلطانی، تهران، فرهنگ صبا.
- مایول، ویکتور ویلارد (۱۳۹۸)، هوسرل، ترجمه سینا روئیایی، تهران، انتشارات نگاه.
- ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۸۴)، برگه‌ها، ترجمه مالک حسینی، تهران، هرمس.
- ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۸۵)، کتاب آبی، ترجمه مالک حسینی، تهران، هرمس.

بررسی و تطبیق نقش زبان در اندیشه هوسرل و ویتگنشتاین / علیرضا فرجی؛ عظیم کریمی/ ۳۲۳

- ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۹۴) رساله منطقی - فلسفی، ترجمه و شرح سروش دباغ، تهران، هرمس.

- ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۸۹) پژوهش‌های فلسفی، ترجمه فریدون فاطمی، تهران، مرکز.
- هادسون، ویلیام دانالد (۱۳۸۸) لودویگ ویتگنشتاین، ترجمه مصطفی ملکیان، تهران، نشر هرمس.

- Braver, Lee (2012), Groundless Grounds, A Study of Wittgenstein and Heidegger, MIT Press. London.
- Cavell, Stanley (1979), the Claim of Reason, Oxford University Press. London.
- Derrida, Jacques (1973), Speech and phenomena. Translated by: David Allison. Evanston: Northwestern university press. New York.
- Ellis, Jonathan and Guevara (2012), Wittgenstein and the Philosophy of Mind, Oxford university press. London.
- Grave, Sebastian Sunday (2016), Wittgenstein and the creativity of Language, Palgrave Macmillan in the UK.
- Husserl, Edmund. (1970), Logical Investigations (Volume II) Translated by J.N. Findlay. Rutledge pub.London.
- Husserl, Edmund. (1989) Ideas Pertaining to a Pure Phenomenology and to a Phenomenological Philosophy (Vol2). Translated by Ted. E. Klein. Martinus Nijhoff publisher. New York.
- Husserl, Edmund. (1970) The Crisis of European Sciences and Transcendental phenomenology. Translated by David Carr. Northwestern University Press. New York.
- Krkac, Kristijan (2012), A Custodian of Grammar, Essay on Wittgenstein..., University Press of America. New York.
- Laborn, Tim (2009), Wittgenstein and Theology, continuum publishing. New York.
- Mohanty. J. N. (1977). Edmund Husserl's Theory of Meaning. Martinus Nijhof, the Hague. New York.

- Merleau Ponty. Maurice (1945), Phenomenology of Perception, by Galimard Paris
- Tymieniecka, Anna- Teresa. (2010) phenomenology of life. From the Animal soul to the Human mind. Analecta Husserliana Book I Springer science Business media B. V. New York.
- Welton, Donn. (1999) The Essential Husserl. Basic writing. In transcendental phenomenology. Indiana university press, New York.
- Wittgenstein, Ludwig (1979), Lectures on Philosophy (1932-33), Blackwell Pub. New York.
- Zahavi, Dan. (2017) Husserl's Legacy. Phenomenology, Metaphysics, and Transcendental Philosophy. Oxford university press. London.